

به مناسبت 8 عقرب، 81 - مین سالروز تولد و 35 - مین سالگرد شهادت مرحوم بدخشی

تهیه و ترتیب: فاضل

مختصر سوانح مرحوم محمد طاهر بدخشی به قلم خودش



عکس مرحوم بدخشی از: «مسعود ارشد» فیس بوک

در طول آن سالهای تنهایی (زندان) بود که اشتیاق من به آزاد بودن مردم من تبدیل به آرزوی آزادی برای همه ء مردم، سیاه و سفید، شد. من این نکته را از هر چیز دیگری می دانستم که درست همانگونه که ستمدیدگان باید آزاد شوند؛ ظالمان نیز باید آزاد گردند.

مردی که آزادی مرد دیگری را از او می گیرد، خودش اسیر تنفر است، و در پشت میله های تعصب و کوتاه اندیشی گرفتار است. من اگر آزادی فرد دیگری را از او می گیرم، واقعا آزاد نیستم و قطعاً وضعیت من مشابه وقتی است که آزادی مرا از من گرفته باشند. (نلسن ماندلا)

اگر یک فرد سرگذشتی داشته باشد

دوست عزیز!

شما از من (سجل و سوانح)، (سیر تفکر)، (فهرست آثار) و (وضع موجود) را خواسته اید، بنظرم عضو جامعه ای که طرز تولید مسلط آن (فیودالی) و آنهم در تحت نظام (استبداد آسیایی) باشد، بصورت کلی معلوم است. زیرا، فرد، «مجرد» و جدا گانه از جمعیت مطالعه شده نمیتواند و سرنوشت آن را جامعه و طبقه اش قبلاً تعیین می کند، و در تکوین شخصیت و سجاایب آن صدها نه، بلکه هزارها عامل و علت تأثیر دارد؛ که شناختن و بازگ کردن آنها کار آسانی نیست. خوب، اگر فرد سرگذشتی داشته باشد، چنین مقطوعات را پهلوی هم می گذاریم و می گوئیم: اینست «سرنوشت یک انسان».

الف. سجل و سوانح:

1. سجل: مادر پدر کلانم، معاصر حملات شیرعلی خان و عبدالرحمن خان و قتل و کشتار آنها بوده، از ترس پسر خود را، که فرزند میرزا عزیز «مغل بیکی» بود، به مدرسه مذهبی فرستاد که از شرافسقالی قوم «چیرچی مغل»⁽¹⁾

خلاص شود که به کابل بنام خانزاده تبعید نشود. این پلان بیوه هوشیار موفقانه بود. او بالاخره اگرچه «داملا» نشد، اما «آخن ملا ناصر» گشت. او علاوه بر مدرسه روی از دو حیاطه رشقه پدري که خودش شخصاً می درویده و می فروخته زندگی میکرد. بعد از دواج چار پسر و یک دختر یافت. پدر من پسر کلان اوست. وقتیکه این چار پسر کلانتر شدند، نان های مادر شان را می فروختند از درک (؟) نان بانی در آن زن کارگر زندگی می کردند. محمد ذاکر پسر کلان او (پدرم) در بیست سالگی به کمک مامایش دکان کفش فروشی بسرمایه (40) تنگه باز کرد و با قابلیت که نشان داده همراه تجار بازار سفری به (پارکند) کرد. در بازگشت نسبت تبارز که کرده بود، از طرف قومهای باباگیش بحیث شخص معتمد به گدامداری، و بعداً به خزانه داری انتخاب شد⁽²⁾. در اولین انتخابات مجلس مشوره عصر امانیه بحیث وکیل مشوره و در دوم شورای ملی عصر نادری بحیث وکیل شورای منتخب گردید. بعداً آخر زندگی بنام وکیل ذاکر معروف شد، و تقریباً در هر دوره خود را کاندید میکرد، اما موفقی نمیشد (علت عدم کامیابی او را نمیدانم که رقبایش قوی بود یا حکومت نمی ماند، منتها در دوره وکالت شور (ی) به (با) محمدگل مهمند و شیرخان، که هر دو تعصب داشتند و تبعیض بکار می بردند رسماً مخالفت کرده بود).

در 10-15 سال آخر زندگی خود، از صاحب رسوخ و پیش کارگی آهسته- آهسته دست کشیده به زمین دار (ی) متوجه شد. و بالاخره یک زمین دار درجه دوم شد، اگرچه بیش از دو دهقان و 3 مزدور نداشت. از ارستوکراسی (ارسطوکراسی) و اشرافیت تاءریخی خانواده گی استفاده کرده از (حشر) قومی در قلبه و درو و خرمنکوبی استفاده کرده، قوم هارا استثمار می کرد. به این قسم، اگر درست باشد، یکی از «فیودالها» و ملاکین شد که در سال دوصد جوال غله (15 سیره) حاصل بر می داشت، و آن را در رفت و آمد قومی مصرف میکرد. کلانی می کرد و سیالی می نمود. چنانچه آخرین کاندیدی او در دوره هشتم وقت شاه محمودخان است، که موفقی نشد، و به اثر آن مریض شد و در ماه ثور 1333، در حالیکه من به کابل آمده بودم، و درلیسه حبیبیه درس میخواندم، درگذشت. با وفات آن دستگاه فیودال - ارستوکراتیک خانواده گی میرزا زاده هم سقوط کرد. میراث بین ورثه ده گانه تقسیم شد و زمین ها فروش شد به خیرات و خراج رفت تا آنکه حویلی نشیمن هم فرو شد و اکنون به فضل خدا (!) از شر آن خلاص شدیم. اما، متاء سفانه کارگرمولد هم نیستیم، به تار خام دولت بند بوده چشم بدست آن، یعنی یک روشنفکر معاش خوریم که بصورت کلی جزء قشر خرده بورژوازی شهر (البته متوسط آن) حساب می شویم.

(1) شاید اصلاً چیرچیک چی مغل باشد که بمعنی عسکر مغل است. (2) آنوقت این پستها انتخابی بوده

البته مادرم دختر یکی از خان های تاجیک بنام افسقال لطف الله (لطفی) بود که پسرملای قشاق (قشلاق) را گرفته با زحمت های اولیه زندگی او شریک شده یک دوره راحت کرده باشد هم، در جوانی وقتیکه من در صنف هشتم بودم (1331) در گذشت. پدر کلان مادری ام «مورخ بود، از نگاه تضاد طبقاتی با فیودال مرکز و بیگانه و تعصب داشت.

این ها در مجموع جزء طبقه حاکمه بودند، اما از حیث ستم ملی، ملت محکوم بود. این اسارت ملی خصوصیت ضد استبداد را در نهاد ما پرورش می داد و مارا به طرف دموکراسی سوق می داد.

2. سوانح: در خانواده فوق در شهر فیض آباد مرکز ولایت بدخشان در روز دوشنبه 8 عقرب 1312 ش (ه.ش) مطابق (1932 میلادی) تولد شدم و نامم را (محمد طاهر) گذاشتند. در سن 6 سالگی عوض مکتب ابتدائی دولتی (که در آنوقت از روی تعصب همه درسهای آن پشتو شده بود) مرا به مدرسه مذهبی خرقة فرستادند و 4 سال آنجا بودم. در سن 10 سالگی با تغییر پروگرام مکتب به فارسی در سال 1323 به مکتب رفتم تا صنف 9 در آنجا تحصیل کردم. نمیدانم بخاطر فامیلی بود یا لیاقت، همیشه اول نمره بودم. در صنف چارم به تقلید از کتاب های ایرانی اخباری دیواری بنام (ارشاد) داشتم و هم چنین در کنفرانسهای ادبی مکتب اشتراک می کردم که خطابت را از آن دوره آموختم. در صنف هفتم یکی از معاونین قلمی اخبار بدخشان شدم، به تعقیب راه ولوالجی (امانیست کشته شده موعلف کان بدخشان) و شاه عبد الله بدخشی (مشروطه خواه بقتل رسیده موعلف ارمغان بدخشان) به تاریخ و زندگی شعراء و بزرگان بدخشان و تخارستان علاقه گرفتم و آنرا به سبک رشید یاسمی و سعید نفیسی می نوشتم.

در صنف هشتم دو رساله مستقل من لعل بدخشان (شعراء) و خرقة تاریخچه یک سمی ات) در مطبعه فیض آباد چاپ شد. در صنف نهم در روز جشن استقلال مقاله درباره استقلال حقیقی چیست (شعر بندگی لاهوتی) و محصل واقعی استقلال کیست (امان الله) (را) خواندم که از طرف والی (جمعه صدیقی) لت و کوب شده میخواست از مکتب خارج بسازد، اما به وساطت قاضی صافی سال آخر گفته معاف داشت و بسال جهت تحصیل به کابل آمدم.

در اولین برخورد با فاشیست معروف علی احمد پوپل (معین معارف وقت) مزه تبعیض راجشیدم و تقاضای شمولم به مکتب جیبیه رد شد؛ بعد از تلاش شامل شدم. مقصد من از شمول به جیبیه آشنائی با جوانان مرکز بود. در آنجا کنفرانسهای براه انداختم. بعد از صنف 12 در سال 1336 شه (ه.ش) به فاکولته حقوق و علوم سیاسی شامل شدم که در سال دوم شعبه اقتصاد آن به فاکولته مستقل تبدیل شد و من هم به آن رفتم. در سال 1340 از آن لیسانسیه اقتصاد شدم، و بعد رفتم به شعبه پلان بحیث همکار مشاور آنوقته وزارت آقای فرهنگ. مجالست و مصاحبت آقای فرهنگ پروسه سیر تفکر را تسریع کرد و بعد از سپری کردن (یک و نیم) سال دوره عسکری بحیث عضو شعبه (ریسرچ) تا الحال در گوشه پوهنتون کابل افتاده ام (و) با دو زندگی در مبارزه هستم.

ب. سیر تفکر:

من از خوردی (همان ده سالگی) به مطالعه شوق وافری داشتم و بهمان نسبت اکثر بازی های محلی ام را هم از قبیل اسپ سواری، آب بازی و غیره را نمیدانم. در مدت ده سال فیض آباد هرچه کتاب که در کتابخانه پدرم و چند روشنفکر فیض آباد و مطبوعات آنجا پیدا شد، از خوب و خراب، خواندم. درین 13 سال کابل هم هرچه کتاب فارسی که بدستم رسید یا خبر شدم پیداء کرده خوانده ام. شاید مجموعه این کتب از شعر و ادب، تاریخ و جغرافیه تا سیاسی و فلسفه و غیره به حوالی 1500 جلد کتاب و رساله رسیده باشد. البته همه این ها نقش های مثبت و منفی در ذهنم گذاشته اند، که (بهمین) نسبت معجون مرکبی ساخته شده ام که از تخصص مفید بدور ماندم. بهر صورت شاید این طور کته گوری شده بتواند:

1. شعور روشنفکرانه طبقاتی (ارستوکراتیک و فیودالی محلی): میرزا زاده گی (فضل) - معلومات (ابتدائی)، معلومات عنعنوی و تاءریخی محلی (ستم ملی) - معلومات ادبی (از عینی و لاهوتی تاجیک و عارف و عشقی ایرانی)، مجله کابل و مجله آینده ایرانی - مطالعه ادب کلاسیک فارسی (متنوی، و بیدل و کلیات سعدی و شاهنامه و غیره).

نتیجه:

- شوق نویسندگی: نوشتن یک سلسله مقالات ادبی و تاریخی و اجتماعی.
- شوق سیاست: اشتراک در تشکیل هسته یک سازمان محلی بنام (آباد خواهان میهن در سال 1340، ارتباط با نهضت دوره هفت شوری).
- 2. شعور روشنفکرانه ملی (بورژوا - دموکراتیک): اصلاح طلبی اخلاقی از راه مذهب و تصوف و اصلاح طلبی اجتماعی از راه آزادیخواهی و دموکراسی (ضدیت با فشار و استبداد) - مطالعه علوم اجتماعی، تاریخ و فلسفه و سیاست و عرفان و غیره - ملاقات با شعرای آزادی خواه و مشروطه طلبان و علمای اجتماعی و ناراضیان.

نتیجه:

- ادامه نویسندگی در ساحه ادب و تاریخ.
- گام دیگری در سیاست: اشتراک در تشکیل سازمان خیالی شعبه ماورای هندوکش از جوانان و لایات 4- گانه شمال افغانستان که هیچ پیشرفتی در آن شرایط اختناق داودی نتوانست.
- 3. شعور روشنفکرانه جهانی (افکار مترقی) دموکرات انقلابی - مترقی انقلابی از راه مطالعه علوم و فلسفه مترقی و حشر با جوانان مترقی (بعد از سال 40 تا).

نتیجه:

- توقف نویسندگی، شرو (ع) تبلیغ و ترویج شفاهی و خطابی به محور (ستم طبقاتی)، (ستم ملی)، (سازمانی)، (جهانبینی مادی)، و (سوسیالیسم علمی)، (انترناسیونالیسم...).
- سیاست به مفهوم واقعی: اشتراک در تاسیس اولین سازمان علمی و مترقی تراز نوین (از سال 1342 به بعد) و نهضت مظاهرات (اولین مظاهره 3 عقرب را در سال 44 اینجانب افتتاح کردم و بزندان رفتم با تبدیل حکومت رها شدم).

ج. فهرست آثار:

به اساس سیر تفکر آثار منم سه قسم است:

دوره اول: در باره شعراء، جغرافیا و تاریخ و بعضی مسایل اجتماعی بدخشان و تخار که اکثرا در اخبار بدخشان نشر شده و تعداد شان شاید به صد برسد که بنظر من همه تقلیدی شمرده می شود و ابتکاری ندارد.

دوره دوم: در باره شعرای بدخشان، کتب نویسندگان بدخشان و مسایل ادبی عمومی که در مجلات ژوندون، پشتون ژغ، انیس، مجله آریانا، برید و ادب و عرفان بچاپ رسیده کمی تحقیقی و تا اندازه دموکراتیک و بالاخره چند تا آن مترقی تر است.

دوره سوم: در باره ادب و مسایل اجتماعی و سیاسی، که یک دوی آن در ادب و بعضی اخبارها قاچاق چاپ شده و کلا (ی) قرانت کرده اند و یک تعداد مکاتیب و غیره نشر شده است.



اگر یک فرد مرکز نشستی داشته باشد

دوست عزیز!

شما از من در تخیل و سواخ ، ، دسیر تفکر ، ، (فهرست آثار) و (وضع موجود) را خواسته اید ، منظم
حضور جامعه نیکی طرز تولید تسلط آل (فیو دالی) و آنهم در حکمت نظام (استعداد آسمانی) باشد که در صورت کلی
معلوم است زیرا فرد ، مجرد و جداگانه در جمعیت مطالعه شده می تواند و سیر نوشتن آن را جامعه و طبقه اش
قبول تعیین می کند هرگز یک شخصیت و سماوات آن صدمه نه بلکه هر بار با عامل و علت آن قرار که شما حتی در آن گوگرد
آنها کار آسانی نیست ، خوب باز هم اگر فرد مرکز نشستی داشته باشد چنین نقطه عطفات را به سهولت می گذارم و
می گویم اینست «سیر نوشتن یک انسان» .

الف تخیل و سواخ

۱- تخیل : مادر پر کلامی که معاصر عملیات شیر علی خان و عبد الرحمن خان و قتل و کشتار آنها بود ، نه کسی پس هر چه را که خواند
مرا از غریب نعل بیگی ، بولدیه ، قدر ، مدعی فر ستان که در شهر اوستالی قوم لا چیز چی نعل ، خدای بشود که ، کامل بنام خاننران
تعبیر نشود ، اینها چون بود و چو تخیل و سواخ بود و باقی اگر چه ، در اطلاع نام ما ، اینها ظاهر که گشتند و کلامی که
روی از دو حیاط رفته پیری که خودش شخصیتی در دین و هم نزدیک زندگی دیگر در بعد از از او ، چار پسر و یک دختر یافت
در این پسر کلان او است و قبیلک این چار پسر کلان تر شده مان ای مادر جان را می فروختند و از آن بانی ، آن زن کاگر
زندگی بیکرودن - جزو اگر پسر کلان او (پیرم) در بیست سالگی به یک ماایش و کان کفش فرزند پسر ، در آن نگر مادر کرد
با قابلیت که نشان داد همراه تجار بازار کوه سوزی - (یا رکند) کرد در بازگشت نسبت به مادر که بود از طرف قوم ای
ما با کیش بکیت شخص معتمد به کدام دارل و بعد آن - خزان داری استجاب شد ، در اولین آنها مات مجلس مشور پسر (مانند کشت
و کمال مشور و در (درم) سوزی حل کهر ناری بحیث و کمال مشورگی منتجب گردید بعد تا آخر زندگی تمام و کمال را اگر سر و قوت شد
و تری بیاد هر روز جز را کاندید بیکرودن و اما توفیق می شد (عدت مردم کا بیالی او را میزدانم که در پایش قوی بود با حکمت می ماند نسبتا
در درس و کالت مشور ، همه کل مهند و سیر حال که در آن تعصب داشتند و بعضی به کار می بردند و صفا مخالفت کرده بود)

(۱) شاه اصفه چیریک چی نعل باشد که یعنی حکمران فعل است ، ، انوقت این تیره کا استانی و چیرا قوم بود

در ۱۰-۱۵ سال آخر زندگی خوار خاها سوچی و پیش کاگی آهسته آهسته دست کشیده از بین ران سوم شد
 و با وجود یک زمین دار در حدود ۱۰۰۰ شوم اگر چه پیش از دو دهه قبل و هم فرود آمدند است از ساله از سئوگانی در شرافت
 تاریخی خانوانگی استفاده کردن از (حضر) نوشی در قلعه و در و در س کولی استفا که کرم قوم را را استوار میکرد و این
 قسم اگر در دست باشد یکی از در فیووال ۱۱ و ملاکن شام که در سال در صدر جلال علی (۱۵ اسیر) حاصل برنده است
 و آن را در دست در آن در نوشی صرف میکرد کلابی بیکر و بیالی می خورد صیحه آخرین کا ندرید او در او در دست است شاه محمود
 خان است که موفق نشد و ایشان مراض شد در ۱۱۲۳۳ در حالیکه می به کامل آمده بودم در دست جیبید و پس میخواند
 در گذشتت با وفات آن در نگاه قبور ال - از سوکر اینک جانوانگی میرزا از هم سقوط کرد و میراث بین و در نگاه
 تقسیم شد در بین ۴ فرزند شد به جرات و حراج دست تا این که در بیلی ~~پس~~ پس هم گرو شد و اکنون در فضل صا در این اثر
 آن خلد می خدیم اما بنا لغایت کارگر بولد هم بستیم - بار خاام دولت بند بود چشم بست آن یعنی یک دو تنگه سالی خوریم
 که در صورت کلی جز خضر چون بود و از آن شهر (البته متوسطان) حساب است سوم
 البته ما درم در هر یک از حال ای تا حدیک هم از فعال لطف ال لطفی (بود که اسیر طای شقان را گرفته بار حوت در اولیه
 زندگی او شریک شده یک لادن را است کرم ما شد هم در جوانی و تنگ کرم من هفت هضم بود (۱۲۲۲) در گذشت - پیر کلان
 مادر می بود و در نگاه ~~مفید~~ طمانی با فیووال کرم و میگانه تعصب در دست
 این در مجموع از طبعه فاکه بود اما از حیت ستم ملی عدلت محکوم بود این اسارت ملی خصوصیت ضد استبداد را در برابر ما
 پرورش میدهد و ما را به طرف دگرگونی سوق میدهد

۲- سواج : در خانوان قون در شهر کوه چک فیض آباد کرم کر دولت جهان در دست ۸ عورت ۱۲۱۲ شه (مطابق
 ۱۹۲۳ میلادی) تولد شدیم و نام را در (محمد طاهر) که استعد - این و ساکن عوض مکتب استبدادی دانی در آن وقت از
 روی تعصب همه در بهای آن (پس منم بود) ما - در هر فرقی فرقی در ستاد و ۲ سال اینا بودم در این استاکی با تو فریاد کرد
 مکتب - فارسی در سال ۱۲۲۳ - مکتب رقم نصف اداری تحصیل کردم بعد از هم محاط حاسیل بود با لایقیت همت اول من بودم
 در وقت فارم - تقلید از کتب - ای ایرانی اصداری ادواری در هم (از سارا) در هم چشم در کسراسی از ادبی مکتب
 استر اگر بنگردم که صحبت را از لایق انوم در هم چشم می از عا در پس ملی اصدار جهان در هم به تعصب راه
 ولدانی (با بیست کتبه بولف کان جهان) و ساه عبدالله رحش (مشرطه در اول نقل در بنیاد و سالی جهان) - تاریخ
 و زندگی شو و بر گان جهان در نما در ستان کله کرم (آنها - در یک چشم با پس و بعد نفیس می نوشتیم
 در هم چشم در سال مستقل من لیل جهان (شوا) در خود (تاریخی تک کجاست) در طبعه فیض آباد فارس در هم
 در روز جشن استقلال بلکه در یاد استقلال هفت هجرت (تو بهنگی اصداری) و محصل واقع استقبال کتبت (اول نامه)
 خاندنم که از طرف وال (جوهه لقی) لت دگرگونی بود است از مکتب فارم سار را - و سلطنت ناص صانی سال آخر
 گفته دعایم در دست و لیل همت ادا در تحصیل - کامل آفرم

میرا انداختم بعد از آن صف ۱۲ در سال ۱۲۲۶ هجری به فاکولته حقوق و علوم سیاسی شامل شدم که در سال دوم شعبه اقتصاد
 آن به فاکولته مستقل تبدیل شد و من هم در آن وقت در سال ۱۲۴۰ از آن لیسه اقتصاد شدم و بعد از آن به شعبه جلالی بخت
 همکار مشاوره آنوقت در ارتش آنای فرهنگ عالیست و بعد از آن ایضا در وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه در آن وقت که در آن
 ولایت در سال ۴۳ میرزا باقرخان بنی علی مجتهد شدم که زندگی مرا تجدید و نو بساخت ^{و بعد از آن}
 بعد از سیرگی کرمان ۱۲ سال دیگر که بجهت مجفود شعبه (در سیر و ج) تا الحال (۱۲۴۶) در کونستانتینوپول کامل
 اقتادام ~~در کونستانتینوپول~~ با دو زندگی در سبانه چشم

ب سیر تفکر :

می از خردی (جهان نه سالگی) به مطالعه حقوق و ادبیات و بهمان نسبت اکثر مابری در محلی در اجماع از قبیل استوارگی
 استوارگی و غیره بعد از آن در مدت ده سال در فخر آماره چگونگی بکار رفتن می نپذیرم و چند روز تفکر فیض آبار و مطبوعات
 ایجابی است از جهت و جواب خواندم در ۱۲ سال کامل مع هر چه که در فارسی که بچشم رسید یا غیر شدم پدید آید
 خواننده ام بسیار مجتهد این کتاب از نو وارد تاریخ جزو افتد تا سال ۱۲۰۰ هجری در حوالی ۱۵۰۰ هجری کتاب
 و در سال رسید با سبب الله هو این نقل در سنت و منقذ از ذهنم که از کتاب مذکور بهمان نسبت معجزان می گوی
 ساخته شده ام که از آن کفهر بعد از آن در تمام سیر و ج در این طور که گویی شکل می تواند

۱- شعور او تفکر این طبعی (در سیر و ج استوارگی و فیروالی محلی) : میرزا زانگی (مفصل) - معلومات (تبدیلی محلی)
 معلومات معنوی و تاریخی محلی (منع ملی) - معلومات ادبی (از عین و لاهوت تا حدیث و معارف و شیخانی) - محله کامل
 و علم آینه ای - معلومات عمومی و تاریخی از راه آثار ایرانی - آثار و دیگر اقبال هندی - معلومات طبعی از راه
 آثار ایرانی - مطالعه ادب کلاسیک فارسی (مشکوئ) در بیان و کلیات سعدی در شاعران و غیره
 تعلیمی : - حقوق و زندگی : نوشتن یک مقاله مقالات ادبی و تاریخی در قهنگی
 - حقوق و سیاست : بیشتر یک دانشمندی که در تمام محلی تمام (آب بار و مال میس از سال ۱۲۲۶ - ۱۲۲۷) - آب
 نهضت (در هفت کشور)

۲- شعور او تفکر این ملی (بروز و - در سیر و ج) : اصلاح طلبی خردی از راه نهضت و تصوف و اصلاح طلبی
 و قهنگی از راه آزادی فردی و در سیر و ج (صدمت با فساد و استبداد) - مطالعه علمای قهنگی و تاریخ و فلسفه و سیاسی
 و کمالی و غیره - مقالات با عنوان آزادی خرد و شرط طلبیان و علمی از قهنگی و ما را همان

نیمه اول - در اندیشه کی رسیده است و تاریخ
 - محله یکتوی رسیده است - پنهانگر و شکست رسیده است چنانکه گوید در جنگی از مردمان
 و در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است

۴ در مشهور در کشور که همان (امکار شرقی) : در مکر است و تقوی - شرقی است و از راه مطالعه علم یافته
 شرقی و جنوبی ۱۲۱۵۱۵ شرقی و جنوبی (۱۰۰۰۰)

نیمه ۲ : - نوعی در اندیشه کی رسیده است و تاریخ
 و در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است
 - در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است
 (۱۲۱۵۱۵ شرقی و جنوبی) در مکر است و تقوی - شرقی است و از راه مطالعه علم یافته
 افغانی که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است

ج فدر است آثار :

- در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است

امثال اولی : در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است
 و در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است
 و در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است

در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است
 و در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است
 و در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است

در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است
 و در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است
 و در اینست که گویا شمال افغانی که جمع میسر است آن شرطه و حساب دانسته است

خاطره:

خوب بیاد دارم که زمستان سال 1358 بود، یعنی بعد از اعلان آزادی زندانیان سیاسی افغانستان (روز ماتم ملی). چند بار به خانه مرحوم بدخشی صاحب رفتیم. بندی های پل چرخی، دهمزنگ، صدارت، تهکوی های ارگ همه آزاد شده بودند. جمیله بدخشی تا هنوز از کشته شدن بدخشی صاحب اطلاع نداشت. همه امید وار بودند که از یکی ازین بندی خانه ها بدخشی صاحب پیدا شود. یک جایی که تا هنوز پالیده نشده بود، تهکوی های سینمای سید کاغذ در دهمزنگ بود. آنجا نیز پالیده شد، ولی از بدخشی صاحب خبری نبود. دقیق نمیدانم، اما فکر می کنم به کمک مقامات دولتی، من جمله آقای کشتمند و دیگران به جمیله فهمانده شد که «متا سفانه بدخشی صاحب شهید شده است!!!». بعد از آنکه یأس همه را فرا گرفت، شاید از روی یاد داشتهایی که بدخشی صاحب به خانه ارسال کرده بودند، یاد داشت ذیل به همه دوستان و علاقمندان بدخشی صاحب تودیع گردید: در واقع می توان گفت که این «وصیت نامه» مرحوم بدخشی صاحب است:



ارجمند عزیزم هارون روزبه، سلام!

زندگی پدرت مصادف به یک بحران هاوانقلابات اجتماعی جامعه و وطن مان بوده خوب، اوهم نقشی بعهدہ داشت. اینکه چگونه «نقش» خود را بازی کرد؛ تاریخ و حقیقت قضاوت می کند. فقط گفته می توانم «انسان» با شرف، طرفدار زحمتکشان و ملیتهای ستمکش و وطنپرست پر شور بود. همه می توانید سر بلند به چنین پدري افتخار کنید. اینکه دشمنان طبقاتی و ملی کشور موءقتاً چه خواهند گفت، یا سکوت می کنند مهم نیست.

پدرت یک نسل جوانان وطن را پرورید و بالای نسل خود و آینده بی تاء ثیر نبوده و نیست. کاغذ پراکنده ام را جمع و حفظ کنید؛ در هر کدام سخنی و نکته ئی هست. محصول سی و چند سال مطالعه با شتاب و تشنگی عمیق به حقیقت.

تو جاوید و نیلاب و ولید را زندگی خود رهنمائی می کند. جامعه وقت شما اگر هر قسم خواهد بود، فقط به کار و تولید و خدمت انسان نزدیک باشید. از طفیلی گری و ظلم دوری کنید و بهر چیز نظر به استعداد تان دست بزنید. من وطن کوچکم بدخشان را بسیار دوست دارم. فرهنگ ملی و تاریخ آن را بدانید و فراموش نکنید! با بابقراء و محبوبه روابط برادری و نیکو قایم کنید، کوتاهی های ما را جبیره کنید. هم خویش دو جانب را بشناسید و تماس داشته باشید. من بسیار خویش دوستدار بودم؛ اما، مسایل اجتماعی و ملی مرا فرصت نداد که مستقیم به آنها خدمت کنم.

جاوید عزیز: انشا الله با استعدادی و زندگی دوران شما نیکو است. فرهنگ و تاریخ متریقی وطن را بدانید، مردم دوست و وطن پرست باشید.

برادران همیشه متحد باشید و با محبت همدیگر را دوست بدارید؛ توام بدخشان را دوست داشته باشید.

نیلاب و ولید - آرش جان و اژیت عزیز، گیهای بالا برای شما هم است. هر وقت زردیو و بدخشان بروید و خویشها را بشناسید، زید عزیز ما بسیار آنها را دوست میداشت.

ما مجبور بودیم در راه اجتماع و مردم برویم. اگر به شما ها نرسیدیم، یا نمی رسم، فردا می بخشید و خوش می شوید که چنین کردیم. «م-ط- بدخشی»



بعد از دریافت این ورق « وصیت نامه»، درحالی که عمیقاً متأثر و اندوهگین بوده و اشک میریختم، در همین حال قلم بدست گرفته و سطور زیر را رقم زدم. اینکه خوب است و یا خراب، دیگر به گذشته تعلق دارد و من به خود حق نمیدهم در آن تغییری وارد نمایم. نوشته چنین است:

اکنون که نامه ات را می خوانم، خودت به احتمال قوی قربانی دفاع شرافتمندانه از طبقات و ملیتهای ستمکش شده ای. آری، امین، این سردمدار عظمت طلبی، با کشتن تو خدمت واقعاً ارزشمندی به عظمت طلبی و فاشیسم نمود. نسلی را که پرورده ای تا آخرین رمق حیات در راه تو به پیش خواهند رفت. اکنون اندیشه هایت در بین ملیتهای محروم به نیرو تبدیل شده است و آنها اسلحه بدست آورده اند و در راه آزادی خود می رزمند و درین لحظات حساس تاریخ وطن مان، یگانه احساس کمبود شان وجود تو است. من یکی از انسانی استم که از برکت تو چشمم با دانش مترقی روشن گردید. اکنون از چیزهایی که در دور و برم بوقوع می پیوندد، درک کرده می توانم و راه را از چاه تمیز نموده می توانم .

بخواب!، ای انقلابی بی نظیر ، بخواب ؛

با کمال آرامش بخواب. که از نسل پرورده ات صدها همچون تو بوجود خواهند آمد و در راهی که تو رفته ای ، به پیش خواهند رفت .

من شاعر نیستم؛ متأسفانه نویسنده هم نیستم که بهترین کلیمات را، مانند دانه های تسبیح ، در مورد تو تنظیم نمایم . ولی اینرا میدانم که، اگر اظهار کلیمات شاعرانه از دستم پوره نیست، در عوض یک چیز می توانم برایت نثار کنم ، و آن « ارادت شرافتمندانه و انقلابی» است.

آری، اگرچه رهبر خلقهای مظلوم و ستمکش قربانی فاشیسم شده است، به یقین پیروزی نهانی از آن ملت‌های مظلوم خواهند بود. به پیش در راه آزادی آنها !

1358 /11 /23

-----کابل-----